

دو نویسنده برجسته یوگسلاوی سابق، یکی کروات بوسنیایی و یکی صرب، در گفتگو با یاسمینا شوپووا، در پرتو تجربیاتشان از جنگی سخن می‌گویند که کشورشان را باره باره کرده است.

پریدراگ ماتویویچ



پریدراگ ماتویویچ (Predrag Matvejevic)

در موستار (بوسنی و هرزگوین) به دنیا آمد. پدرش روسی، و از اهالی اودسا بود و مادرش یک کروات بوسنیایی. او پیش از آنکه مقیم رم شود و به تدریس ادبیات اسلاوی در دانشگاه ساپینزا (Sapienza) بپردازد، در دانشگاه زاگرب درس می‌داد. وی که قهرمان ثابت قدم حقوق بشر است و

از روشنفکران بسیاری که در رژیمهای کمونیستی اروپای شرقی مورد آزار قرار گرفتند دفاع کرده است، اکنون بیشترین وقت خود را صرف التیام دادن به زخمهای ناشی از جنگ برادرکشانه‌ای می‌کند که کشورش را پاره‌پاره کرده است. آثار این مقاله‌نویس درخشان به بیش از ده زبان ترجمه شده است. مرکز انتشارات دانشگاه کالیفرنیا، امسال کتاب

مدیترانه - چشم‌اندازی فرهنگی

The Mediterranean - a Cultural Landscape

او را منتشر خواهد کرد.

■ «بین پناهندگی و تبعید» عبارتی است که شما برای تعریف موقعیت خود به عنوان روشنفکری «که از شرق فرار سیده» به کار می‌برید.

پ. م.: من در واقع تبعیدی نیستم. کسی مرا از کرواسی و یوگسلاوی سابق تبعید نکرده است. من کرواسی را ترک کردم چون دریافتم که جای دیگر بهتر و آزادانه‌تر می‌توانم حرفهای خود را بزنم. اما وقتی آنجا را ترک کرده بودم، دیدم که این یک دام است. اگر از بودن بین «پناهندگی و تبعید» حرف می‌زنم منظورم همین است. پناهندگی پیام شما را خنثی می‌کند و تبعید آن را از هدفی که دارد دور می‌سازد.

اما روشنفکران شرق تنها آدمهایی نیستند که چنین وضعی دارند. روشنفکران دنیای غرب هم همین‌طور هستند. وضعیت نسبتاً راحتی که آنها در کشورهای خود دارند نوعی «پناهنده» زادگی است. در عین حال آنها تبعیدی نیز هستند زیرا نمی‌توانند در تصمیم‌گیری نقشی داشته باشند و درباره برنامه‌های اجتماعی اظهار نظری نکنند. آنها تبعیدیهای سرزمینهای خودشان هستند.

■ «بین خیانت و اهانت» عبارت دیگری است که اغلب به کار می‌برید.

پ. م.: بله. هر کلمه‌ای که من علیه فضایی که در آن زندگی می‌کنم یا علیه گروهی که به آن تعلق دارم بر زبان بیاورم خیانت ملی به حساب می‌آید. هر سخن انتقادآمیزی که درباره دیگران بگویم یک افترا و اهانت محسوب می‌شود. این وضعیت «بین خیانت و اهانت» در فرهنگهای بسیاری وجود دارد و اندیشه انتقادی را نابود می‌کند. شما در مهلکه‌ای می‌افتید که مانع آزاده‌بینی شما می‌شود.

■ عمده دلیل تبعید داوطلبانه شما رسیدن

به آزادی بیان است. آیا آنهایی که باز می‌مانند باید جلوی زیانتشان را بگیرند؟ پ. م.: به نظر من آنها درحالتی «بین سکوت و اطاعت» به سر می‌برند. سکوت درباره خطاهایی که رخ می‌دهد - در اینجا باز منظورم فقط یوگسلاوی سابق نیست - سکوت به این علت که می‌ترسید حرف بزنید، به این دلیل که رسانه‌ها تحت نظارت‌اند، و از این قبیل. اطاعت، به آن علت که شما با اطاعت از قدرتمندان امتیازهای خود را حفظ می‌کنید.

■ به این ترتیب سکوت و اطاعت دوروی خیانت به خود است؟

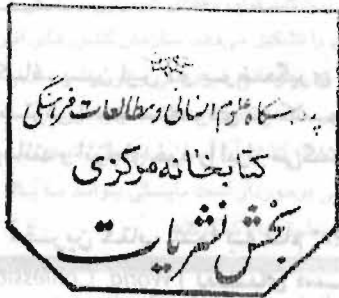
پ. م.: لزوماً نه. سکوت می‌تواند چندین معنی داشته باشد. بعضی سکوتها گویاست. سکوت بوریس پاسترناک و آنا آخمتووا در دوران استالینی به این معنا بود که «ما واقعه‌گرایی سوسیالیستی ژادانوویستی را نمی‌پذیریم، ما سرکوب را در هنرها و نوشته‌هایمان محکوم می‌کنیم.» اما سکوتی نیز هست که علامتی از دمسازی، از پذیرش وضع موجود است. به گمان من این موضع روشنفکران ملی‌گراست. سکوت آنها درباره آنچه در ووکووار (Vukovar) و سارایوو رخ داد به این معناست: «بگذار ساکت باشیم. تقصیر ما نیست.»

من چنین موضعی نمی‌گیرم. یکی از دلایل ترک وطن همین است.

■ این برخورد شبیه برخوردی است که در کتابهای اخیر شما دیده می‌شود - «بین طرد و تحسین»

پ. م.: بعضی نه فقط اطاعت می‌کنند که سرود تحسین مقامات را هم سر می‌دهند. دیگران در خاموشی فرو نمی‌روند بلکه آشکارا خصومتشان را نشان می‌دهند.

ویدوساف استفانوویچ



ویدوساف استفانوویچ (Vidosav Stevanovic) ، نویسنده بزرگ معاصر صربی، پیش از آنکه در ۱۹۹۱ به تبعید برود، سی سال در بلغراد زندگی کرد. از ۱۹۹۵ در خانه‌ای در حومه شهر کراگوویواچ (Kragujevac) ، زادگاه خود، زندگی آرامی را می‌گذراند. هر چند صدای او در وطنش شنیده نمی‌شود، اما شهرتی بین‌المللی دارد. آثار او به حدود بیست زبان منتشر شده است.

منظور تمدن اروپایی است. ما باید برای این آرمانها مبارزه کنیم، درست همان طور که باید علیه روشنفکرانی مبارزه کنیم که موتور برنامه‌های تبلیغاتی جنگی را به راه می‌اندازند، و به نفرت دامن می‌زنند. بگذارید در مورد کسانی که سکوت می‌کنند چندان آسان‌گیر نباشیم. می‌توانیم بپذیریم که ادبیات کشوری به یک مشت مردمی تنزل کند که در سکوتی همگانی حرف می‌زنند؟

وقتی جنگ تمام می‌شود، مردم به فراموشی جمعی مبتلا می‌شوند. «جنگی در کار نبود، ما سهمی در آن نداشتیم؛ جنایتی رخ نداد، این هیچ ارتباطی به ما ندارد.» آنها چیزی به یادشان نمی‌آید. آن دسته از ما که حرف می‌زنند به جوخه بدقلق‌ها تعلق دارند، چون یادمان می‌آید که چه اتفاقی افتاده ما هر قدر هم که «بی‌میل» باشیم، باید همچنان گواهی بدهیم.

یک ملت بی آنکه عمیقاً به تجزیه و تحلیل خود بپردازد، نمی‌تواند بر مشکلات بنیادیش غلبه کند، درست همان طور که بعضی بیماران تا روانکاو نشوند، شفا نمی‌یابند. تاسیونالیسم یک بیماری است. یک ملت باید حساب خودش را روشن کند، با اوهام و اسطوره‌هایی رو به رو شود که سرچشمه همه چیزهایی است که اتفاق افتاده است. تا با وجدان خود - نه با وجدان دیگران - کنار نیاید، آرامش زودگذر خواهد بود. این اوهام‌ته‌نشین می‌شوند و بعد، وقتی تکان دیگری وارد آید، باز در سطح شناور می‌شوند؛ پس از آن ما شاهد روایت مدرن جنگ قرن پیش کشورهای بالکان خواهیم شد.

این جنگ تکراری درونمایه کتاب پیش‌درآمد جنگ شماست که اخیراً به زبان فرانسه منتشر شده است. در نخستین چاپ این کتاب که ده سال پیش تحت عنوان گواه به زبان صربی انتشار یافت، شما نوشتید: امروز یا فردا ما آزادی خود را از دست خواهیم داد. همه آن چیزهایی که نیاکانم

■ در ۱۹۹۵، پس از یک دوره تبعید خود روا داشته به وطن بازگشتید. اما باز هم فراوان سفر می‌کنید

و.ا.: من که‌گاه سفر می‌کنم. غالباً به پاریس می‌روم. به زودی به مناسبت نمایش فیلمی که براساس جزیره بالکان، دومین کتاب از اثر سه‌گانه‌ام برف و سکاها ساخته شده، به پراگ و امریکا خواهم رفت. کارگردان یک کروات تبعیدی است. هر دوی ما با طول‌موجی واحد به کشورهایمان برخورد می‌کنیم. جمهوری چک تنها کشوری بود که حاضر شد به این فیلم ملیتی بدهد. و به این ترتیب یک کروات و یک صرب دارند یک فیلم چک را، احتمالاً به زبان انگلیسی، برای بازار اروپا می‌سازند ...

■ آیا این همکاری می‌تواند برای شما مشکل‌آفرین شود؟ پریدرگ ماتوویچ وضعیتی را «بین خیانت و اهانت» توصیف می‌کند.

و.ا.: با این اندیشه موافقم. درباره تجربه ما صدق می‌کند. تنها راه پرهیز از دامهایی که برای شما تعبیه شده نوشتن فکر و احساسات خودتان است، به هر قیمتی که حالا یا در آینده ممکن است برایتان تمام شود، که ممکن است حتی گزافتر هم باشد. دست‌کم مطابق وجدان خود عمل کرده‌اید؟ بر اثر شری که در بالکان‌ها بیداد می‌کند به خاک سیاه نمی‌افتید.

■ آیا ساکت ماندن شکلی از در امان نگه داشتن خود از این شر نیست؟ بعضی نویسندگان در موقعیت فعلی سکوت را ترجیح می‌دهند.

و.ا.: بیشتر نویسندگان امروز کشور من در سکوت به سر می‌برند. به قول بعضی، سکوتی گویا. من با آنها موافق نیستم. در تاریخ لحظاتی هست که مردم باید از انزوای خود بیرون بیایند و برای ارزشهای خاصی، در این مورد ارزشهای انسانی (هر قدر هم از رسم افتاده بنماید)، ارزشهای تمدنی که در دفاع از خود وامانده است، مبارزه کنند.

پریدرگ ماتویویچ

شکاف بسین این دو موضعگیری رو به گسترش است. معدودی در کشورشان می‌مانند و انزجار خود را ابراز می‌کنند.

■ آخرین کتاب شما به نام *The "Ex" World Confessions* (*دنیای «سابق»* ، *اعترافات*)، حاوی احساسات تلخی درباره جنگ در یوگسلاوی سابق است. شما می‌نویسید: «این جنگ نه غالب دارد نه مغلوب. همه جا قربانیانی هستند که...»

پ. م. : و ادامه می‌دهم: «هیچ‌گونه جداسازی عادلانه‌ای از بوسنی وجود ندارد؛ تنها اقدام عادلانه جدا نکردن آن است.» نخستین قربانی بوسنی خودش است. من همیشه جانب قربانی‌ها را گرفته‌ام. در زمان تجاوز به کرواسی و ووکووار، من جانب قربانیان کرواسی را گرفتم. اما وقتی سربازان کروات پل موستار را که از هنگام ساخته شدنش در ۱۵۶۶ از وحشیگریهای بسیاری در امان مانده بود، ویران کردند و بعد بخشی از موستار را که اکثریت مسلمان در آن زندگی می‌کنند، از میان بردند، باز هم من با قربانی‌ها همدردی کردم.

■ همچنین نوشته‌اید: «از دست دادن، بخشی از سرنوشت ماست، اما از دست دادن یک کشور غیرعادی است. این بر سر من آمده است» آیا سوگواری در اینجا کلمه مناسبی است؟

پ. م. : به نظر من سیاست عدم تعهد یوگسلاوی در دنیایی عمیقاً تقسیم شده، شایستگی آن را داشت که سرنوشتی بهتر داشته باشد. حتی اگر این ملت می‌خواست چندپاره شود، بهتر آن بود که بگذاریم این کار را بدون جنگ بکند. شاید من در این نظر تنها باشم، اما من یوگسلاوی یکپارچه را دوست دارم. در یوگسلاوی هر جا که می‌روم خود را آشنا می‌یابم. در عین حال فکر نمی‌کنم که هویت هیچ یک از ملیتهای متفاوت آن را غصب کرده باشم. ممکن است شما این را به غلط «هواداری از وحدت یوگسلاوی» یا زمره‌ای از «یوگو نوستالژی» بدانید، اما این

نوستالژی برای صلح و بهروزی همه این ملیتهاست. من تعصبی ندارم. من نسبت به آنهایی که مقصود بسیار گمان مندم، حتی اگر آنها به درجات متفاوتی مقصر باشند.

■ درباره رویش فرهنگهای ملی از فرهنگ یوگسلاو چه نظری دارید؟

پ. م. : ما همه برای حق داشتن یک فرهنگ ملی مبارزه می‌کنیم. این حق انکارناپذیر است. اما بعضی از جنبه‌های یک فرهنگ ملی غالباً به ایدئولوژی ملی‌گرایانه تبدیل می‌شود، همچنانکه در دوران فاشیسم پیش آمد. نظامهای فاشیستی فرهیختگانی را زیر چتر خود می‌گیرد که به شکل‌گیری ایدئولوژیهای آنها کمک کرده‌اند. این را در ایتالیا، آلمان و اسپانیا دیدیم. همین‌طور در روسیه استالینی. تا آنجا که به فرهنگ مربوط می‌شود باید نکته‌بین‌تر و هشیارتر بود. این خطری است که همیشه کمتر به آن توجه داریم.

■ در آخرین کتابهایتان نسبت به خطر دیگری هشدار داده‌اید: به حساب آوردن هر ویژگی یک ملیت به عنوان یک ارزش ذاتی. پ. م. : بله، این اشتباه اغلب رخ می‌دهد. ویژگی لزوماً یک ارزش نیست را به صورت یک ارزش درمی‌آورد؟ اگر شما بین این دو پنداشت تفاوتی نگذارید، پس از آن از ویژگی به ویژگی‌ستایی می‌لغزید.

■ کتاب *مدیترانه - چشم‌اندازی فرهنگی*، که ابتدا پیش از جنگ انتشار یافت، تفکری بود درباره مدیترانه که محدود به وقایع جاری نبود. ولی در *دنیای سابق*، *اعترافات*، که در ۱۹۹۶ منتشر شد، شما به همان مضمون بازگشتید اما به نحوی کاملاً متفاوت به آن پرداختید. آیا این تغییر در شیوه نگارش در نتیجه جنگ است؟

پ. م. : بله، جنگ بعضی از برخوردهای مرا تند و تیزتر کرد. کتاب قبلی توجهی به وقایع جاری نداشت و درباره واقعه‌های تلخ مدیترانه امروز حرفی نمی‌زد، درحالی که در

آخرین کتابم فصلی که به این موضوع اختصاص یافته، کیفرخواستی است که در آن بر تفاوت کلی بین مدیترانه و تصویر معمول آن تأکید کرده‌ام. این «سرزمین اسطوره‌ها» از بابت اساطیری رنج کشید که خودپرورده بود. تصمیم درباره سرنوشت این سرزمین در جای دیگر گرفته شد.

■ یک «سابق» بودن چه حالی دارد؟ پ. م. : تو «سابق» به دنیا نیامده‌ای؟ بعد این‌طور شده‌ای. روز به روز بیشتر درمی‌یابی که یک یوگسلاو سابق هستی یا خود را یک کمونیست سابق معرفی می‌کنی. برای بعضی این یک تجربه خوشایند است، برای بعضی دیگر تجربه‌ای فاجعه‌بار. وضعیتی که به درجات مختلف اسفانگیز است (آدم دلش برای اتحاد شوروی سابق همان‌طور نمی‌گیرد که برای بوسنی و هرزگوین سابق). در تجربه فردی، کلمه «سابق» برای همه به یک معنا نیست. در پایان قرن گذشته، نیچه گفت که می‌خواهد «غیرامروزی» باشد، یعنی «سابق» در ارتباط با حال، اما او آینده را در ذهن داشت. غیرامروزی بودن بعضی «سابق‌ها» ی کنونی نظر به گذشته‌ای دارد که سپری شده است.

■ در حالی که این قرن به پایان می‌رسد ظاهراً تعداد «سابق‌ها» ی اروپا فزونی می‌گیرد. بر سر اسطوره پیشرفت چه آمده است؟

پ. م. : اندیشه پیشرفت و اندیشه‌های آرمانی دیگر با استالینسم و با آنچه در اتحاد شوروی پیشین رخ داد به‌طور جدی به محاق افتاد. اندیشه‌هایی به کناری رانده شد، درحالی که چون یک رهنمون می‌بایست پیش رویمان قرار می‌گرفت. نبود این اندیشه، در پایان این قرن، به معنای نبود انسان‌دوستی است. در همین‌جا و فارغ از الگوهای خاص ایدئولوژیک است که من می‌گویم راهم را پیدا کنم.

ویدوساف استفانوویچ

اندوخته کرده‌اند از من گرفته خواهد شد. همه چیز، خراب و نابود می‌شود و به تاراج می‌رود؛ آدمها قطعه قطعه می‌شوند، زنها مورد تجاوز قرار می‌گیرند، کلیساها ویران می‌گردد. هیچ چیز باقی نخواهد ماند... این کلمات خیلی پیشگویانه بود.

و.ا.: منتقدان بر عنصر «پیشگویانه» در این کتاب انگشت گذاشته‌اند، اما برای پیش‌بینی جنگ نیازی نیست که شما نابغه باشید! جنگها معمولاً به شیوه‌ای یکسان آغاز می‌شوند، به همان شیوه ادامه می‌یابند و در پی‌اش به همان شیوه فراموشی می‌آورند. وقتی شما نزدیک بودن فاجعه را احساس می‌کنید، پیشگو بودن چندان مشکل نیست.

من نمی‌خواهم یک پیشگو یا هدایت‌کننده مردم باشم. وظیفه نویسنده این نیست. حداکثر او می‌تواند صدای شعور، صدای هنر، صدای یک فرد باشد.

هنگامی که آن کتاب را می‌نوشتم، می‌کوشیدم به عمق تاریخ صربستان و مردمش دست یابم و پی‌گیر کنم که چگونه اسطوره‌ها به وجود آمدند، به صورت اهریمن تغییر شکل دادند و به سقوط کشیده شدند. می‌خواستم به مردم بگویم «ببینید اسطوره‌هایتان دارد شما را به کجا می‌کشاند.» می‌خواستم آن اسطوره‌ها را همان‌طور که هستند بدانم: مثنی افسانه و نه چیزی بیشتر. نگذارید آنها تبدیل به هیولا شوند. کوشیدم به آنها هشدار دهم، ولی ناکام ماندم.

■ در همان کتاب، شما این جمله را هم نوشته‌اید «بدی در دنیا نیست بلکه در انسان است؛ هم او آن را ابداع کرده است و فقط خود او آن را به کار می‌برد.»

و.ا.: بدی نیز همان قدر جزو سرشت انسان است که خوبی. انسان پیش از آنکه به ستیز علیه بدی دیگران آغاز کند، باید ابتدا در درون خود بجنگد. گرچه بدی ذاتی سرشت انسان است، لزوماً بخش مسلط جهان ما نیست. دلیلش هم این است که جهان به حیانتش ادامه می‌دهد، حال آنکه هدف غایی همهٔ بديها ویران کردن آن است.

■ آیا نویسنده می‌تواند این بدی، این غریزه ویرانگر را از خود دور کند؟

و.ا.: نویسنده می‌گوید: نگذارید اسطوره‌های مرگ شما را در پی خود بکشد. او شعری دربارهٔ مرگ می‌سراید که دربارهٔ زیبایی

است، دربارهٔ زیبایی زیستن است. نویسنده شعری بی‌پایان دربارهٔ دنیایی می‌سراید که می‌رنده است.

■ آیا «پیش‌درآمد جنگ» نیز تلاشی برای چنین شعر بی‌پایانی نیست؟ آیا داستان‌هایی هست که بی‌پایان باشد... همیشه آماده باشد تا به من اجازهٔ ورود به آن دهد و مرا از زمان برهاند، که در آن نتوان فهمید چه عبارتی، صفحه یا فصلی می‌آید؟ اینکه شما نوشته‌اید، کتاب شن خورخه لویس بورخس را به یاد می‌آورد.

و.ا.: من هوادار سبک بورخس نیستم، اما شاید حق با شما باشد. با این همه، یادتان باشد که قهرمان رمان من این پرسش را پیش می‌کشد اما پاسخی به آن نمی‌دهد. آیا یک نویسنده همان داستان را در کتابهای بسیاری نمی‌نویسد تا کوششی باشد برای رهانیدن خود از زمان، از میرایی؟

■ دنیای تصویری شما ظاهراً نزدیک به دنیای خولیو کورتاسار است.

و.ا.: من در سراسر زندگی نویسنده خود شکل ادبی خاصی را، پیش از گابریل گارسیا مارکز، به کار برده‌ام که آن را «واقعگرایی خیالپردازانه» می‌خوانم. این واقعگرایی از تصویرهای واقعی گرفته می‌شود که می‌توانند به خیالپردازی و فراواقعی تبدیل شوند. شاید این نکته توضیح دهد که چرا شما بین آثار من و نویسندگان امریکای لاتین نوعی همسویی می‌بینید. من یکی از ستایشگران ادبیات امریکای لاتین هستم. این ادبیات درسی سال گذشته، چیزی واقعاً تازه به جهان ادبیات عرضه کرده است.

■ آیا شما به وجود دنیای ادبیات اعتقاد دارید؟

و.ا.: بله، به معنای ادبیاتی که تجسم‌دهندهٔ ویژگی پذیرا بودن فرهنگها در مقابل یکدیگرند. از سوی دیگر، من نسبت به اندیشهٔ «ادبیات ملی» خیلی مشکوکم، زیرا که در نهایت مبتنی بر نوعی انزواجویی است. اگر انواع گوناگون فضای سیاسی را هم که در این منطقهٔ خاص ما از جهان نفوذ دارد - مثل انحصارگرایی سیاسی، رهبران بی‌نهایت نالایق، روشنفکران آماده برای تحقیر آن فرهنگ - بر آن بیفزاییم چیزی که به دست می‌آید چندان قابل اعتماد نیست: یک فرهنگ بسته.

■ چندپاره شدن یوگسلاوی به تجزیه فرهنگی انجامیده است. پیامدهای آن چیست؟

و.ا.: من حسرت آنچه را که یوگسلاوی خوانده می‌شد، ندارم. اگر از هم پاشید برای آن بود که تجزیه‌اش گریزناپذیر بود. اما عمیقاً متأسفم که ما چیزی از دست دادیم که منطقهٔ فرهنگی یوگسلاو نامیده می‌شد. هیچ یک از کتابهای ادبیات اکنون «ملی» اعلام شدهٔ آن منطقه، بدون سالها تأثیرپذیری متقابل از یکدیگر، نمی‌تواند همان چیزی باشد که هست. من از نویسندگان کرواتی، اسلونی و مقدونیایی، که به عقیدهٔ من همه متعلق به یک فرهنگ واحد بوده‌اند، بسیار آموخته‌ام. آن فرهنگ از گوناگونی خاص خودش، بهرهٔ فراوان گرفت. فرصت انتخاب داشتن خیلی اهمیت دارد. اگر شما خود را در محدودهٔ خویش محبوس کنید، دیگر فرصت هیچ انتخابی ندارید. فکر می‌کنم پیش از برقراری ارتباط بین کشورهای بالکان، که هیچ ارتباطی به نویسنده‌ها ندارد، اهمیتی حیاتی دارد که هنرمندان به همکاری خود ادامه دهند، از یکدیگر چیز یاد بگیرند و - چرا نه؟ - با هم نزاع کنند، در صورتی که نزاعشان خلاق باشد.

عمده‌ترین فرضیهٔ عقیدتی همهٔ ملی‌گراییهای کشورهای منطقهٔ بالکان این است که داشتن یک زندگی مشترک ناممکن است. همین است که کار را به جنگ کشاند، به خلق دولت - ملتها انجامید، و به پاکسازی قومی، به خیانت. اما هر یک از این جنگها به آن ملتها نشان داد که فرضیه‌شان جنون‌آمیز و بی‌اساس است. هر جنگ نشان داد که در ناحیهٔ بالکان، منطقه‌ای که غالباً به نادرست، مفاهیم منفی بسیاری را به خود جذب کرده است، داشتن یک زندگی مشترک نه تنها ممکن است بلکه مطلقاً ضروری و گریزناپذیر است. به همین دلیل است که فکر می‌کنم فرهنگ یا فرهنگها باید سرآغاز وحدت دوباره باشد، نه وحدت در این کشور یا آن کشور، بلکه وحدتی عقلانی. بین ما به قدر کافی پیوند وجود دارد که موجب پیدایش یک فرهنگ واحد شود، و نیز به قدر کافی تفاوت هست که به آن فرهنگ قدرت بدهد. و این بهترین چیزی است که کشورهای بالکان می‌توانند به دنیا پیشکش کنند.